

شیری در قفس

قسمت دوم

در دوران پرخفقان معاویه شهر «کوفه» کانون تبلیغات زهر آسمین حاکمان و دستیاران خلیفه بود، اما «حجر بن عدی» در برابر سخنان آنان ساکت نمی نشست و عده های به او پیوسته و به زهری او نسبت به مبارزاتی زدند، و اینک دنباله جریان...

استاندار جدید «زیاد بن ابیه» - همان کسی که هفت نفر اعمای بدری او را می نمودند و از این رویه زیاد پس پدرش مقهور گردید - برای رو برآه کردن اوضاع، وارد کوفه شد و در نخستین روز سخنرانی نمود و (طبق دستور) به شیوه «مُهَجَّر» و با بیانی گرمتر از زبان به تماقی از معاویه و جاسارت به مقام «امیر مومنان علی» (ع) گشود و «حَجَّوْرِ بِنِ عَدِي» شدیداً به وی اعتراض کرد.

زیاد مخفیانه با «حجر» ملاقات نمود و کوشش کرد. شاید با تشویق و تطمیع، او را شکار کند؛ یا با تهدید، او را بگذارد، از این دو جنبه گفت: «حجر! من و تو روزی دوست خوبی کنار هم بودیم، آن روز من هم از موستان علی (ع) بودم، اما امروزه زیاد مخفیانه با «حجر» ملاقات نمود و کوشش کرد. شاید با تشویق و تطمیع، او را شکار کند؛ یا با تهدید، او را بگذارد، از این دو جنبه گفت: «حجر! من و تو روزی دوست خوبی کنار هم بودیم، آن روز من هم از موستان علی (ع) بودم، اما امروزه

و شهبان علی (ع) در خانه حجر اجتماع می کنند و از خلیفه انتقاد می نمایند، می ترسم خطر صورت جدی بگیرد!

این گزارش شوقانی از خشم و نفرت در وجود و زیاده به پا کرده، او با شتاب خود را به کوفه رساند و به منافقان دستور داد تا مردم را برای امر مهمی به مسجد دعوت کنند.

آن روز مسجد از دیگر روزها شلوغتر بود، استاندار مقتدر منبر رفت و با جهری ای در هم کشیده، سخنان تهدید آمیز خود را، چون گلوله های آهنی بر سر مردم فرو ریخت:

... سر کنش و شبان فرجام شومی آرد... اگر از کج رویهای خود باز نایستید، به فکر درمان خویش نباشید، دمای دستان پش من است! من اگر شواسته باشم این ده گوره (کوفه) را از جنگال و حیرت بچرت دم، پس چه آرام!

و این بیان چشمش به حجر افتاد که گروهی از شهبان عبور و آزاد اندیش، پیرامون وی نشسته بودند، رو به او کرد و فریاد زد:

«دای بر تو ای حجر! تو همچون جسانود شبی چشمی که شب هنگام برای شکار گام در تاریکی نهاد، اما خود شکار گر گشته شد! می فهمی با چه کسی می خواهی دست و پنجه نرم کنی؟! اکنون برخیز و تیر من بیا!»

حجر کشتیبن اعتراضی به سخنان وی نکرد. زیاده به چند تن از اطرافیان خود اشاره کرد، او را بیآوردند، آنان از جای برخاستند و از لابلای جمعیت خود را به حجر رساندند و پالخن خنجر خواهانه گفتند:

«حجر! این اندازه سختگیر مباش، بر خیز با هم نزد اموری برویم.» حجر نگاهی به یاران افکند و گویی با آنان مشورت می نمود، آنان گفتند:

«نه نزد این مرد کشیش مرو که شایسته نیست.»

فرستادگان زیاد، از همان راه برگشتند، این بار زیاد به رئیس شرطه دستور داد تا برای جلب حجر چند نفر مأمور بفرستد.

مأموران آمدند و یاران حجر به مقابله پرداختند و پس از نزاع کوتاهی آنان را با دست خالی پس گرداندند.

استاندار که با مردمی و مقاومت حجر و هم رزمایش را با چشم خود می دید، سخت عصبانی شد و چند نفر از منافذان شهر و رؤسای قباایل را طلبید.

آنان با شتاب خود را به حضور امیر رساندند و ادای احترام نمودند.

زیاد با خشونت هر چه تمامتر تهدیدهای کله آمیز خود را شروع کرد:

«شما چگونه مردمی هستید؟ یک دست زخم می زنید و با دست دیگر مردم می نهید، ظاهراً با من هستید ولی دلها پتان با این مرد ابله! این حجر دیوانه است و هم او است که شما را تیراه و بیچاره نموده!»

بغداد سو گند اگر عملاً ثابت نکند که از او بیزارید و با وی رابطه ای ندارید، لشکری به جانتان اندازم که کز بهای پتان را راست کند و...

با شنیدن این تهدیدها لرزه بر اندام حاکمران افتاد، زیرا آنان که خاطراتی از نبرد سفین داشتند در مورد قتل عام شهرهای مصر و یمن و انبساط بوسه ای سپاه معاویه مطالبی شنیده بودند، حتی از

کلماتی مانند «جنگ»، «لشکر» و «سپاه» می‌لرزیدند، و چون مال و منال و تشکیلاتی بهم زده بودند، این پيشامدها را حظری جدی برای خودشان می‌انگاشتند، از این رو کاملاً خود را باخته و با دستپاچگی پاسخ دادند:

— عطش باش، ما جز اطاعت بی‌نید و شرط و جلب رضایت امیر، از خودمان هیچ‌گونه رأی و تصمیمی نداریم!

— بسیار خوب، نگاه کنید، این جوانانی که پیرامون حجر نشسته‌اند، همه اهل همین شهر و از بستگان شما هستند، هر کدامتان موظف هستید، جوانان طایفه‌ی خود را فراخوانید آنان به سراغ دوستان حجر رفتند و به هر ترتیب بود، عده‌ای از پاران او را کشاندند و به خانه‌ها فرستادند.

دور حجر خلوت شد و تنها چند نفر از شیعیان آزادخواه که سایمردی بیشتری داشتند، همچنان استوار ماندند.

زیاد برای بار دوم رئیس شرطه را فرمان داد تا با کمک افرادش حجر را نزد او بیاورد و تسکین کرد:

— اگر نیامد، او را با زور مشهر بیاورید، اطاعت می‌شود.

دژخیمان با مشهورهای آخته، به سوی حجر آمدند، اما باز هم با مقاومت او و هم‌زمانش مواجه گردیدند، زده و خورده‌هایی بین طرفین انجام گرفت اما حجر که متوجه شد پاران‌ش تاب مقاومت با نیروهای دولتی را ندارند، از مسجد بیرون آمد و به آنان دستور داد پراکنده شوند و خود نیز در خانه‌ی یکی از دوستان مخفی گشت.

زیاد و محمد بن اشعث، را مأمور دستگیری حجر نمود، و او را سه روز مهلت داد، محمد بن اشعث به دستگیری دوستان حجر پرداخت، و هر کدام را می‌گرفت، به سختی شکنجه می‌داد و آنان نیز با کمال رشادت، استقامت ورزیده، از نشان دادن حجر خودداری می‌نمودند.

حجر که بیش از این نمی‌توانست شاهد گرفتاری پانگمردان آزادخواه باشد، برای نجات آنان به پسر اشعث پیغام داد که چنانچه از زیاد قبول بگردد که او را نزد معاویه بفرستد (و خود زیاد در باره وی داوری نکند) از مخفیگاه بیرون آمده، خود را معرفی نماید.

محمد از زیاد چنین پیمانی گرفت و حجر خود را معرفی کرد... (۱)

آری هر چه بود، زیاد از نزد معاویه بود و معاویه موقعیت اجتماعی دیگری داشت، حجر می‌خواست با شخص معاویه طرف باشد، شاید معاویه سخن او را بهتر از زیاد، درک کند، و اگر هم کشته شود، این جنایت مستقیماً به دست او انجام گیرد و مردم شخص خلیفه را مسئول بدانند.



هنگامی که حجر را در کاخ استانداری، نزد زیاد بردند، زیاد با غرور و نخوت در جایگاه خود نشسته بود و با لحن طنز آمیزی گفت:

— آفرین بر این مرد آشتی ناپذیر! کسی که موقع جنگ سر جنگ داشت و اکنون که همه مردم سر تسلیم فرو آورده‌اند، باز هم بر سر جنگ است!

حجر — من بانو سخنی ندارم، اگر راست

که خوشبختانه هم دسترسی باین عروق آسانست و هم آفتزد کوچک نیستند که نتوان روی آنها کار کرد. برای تشخیص محل گرفتگی رگها ، با تزریق ماده حاجب (۴) به داخل رگ و گرفتن عکسهای متوالی می توان براحتی به محل گرفته ، پی برد و سپس با عمل جراحی یا لخته خون را بر می دارند و اینک قسمتی از شریان را برداشته و به جای آن لوله ای که از ماده مصنوعی ساخته شده است و کار شریان را انجام میدهد پیوند میکنند ، سابقاً از رگ

(۴) منظور ماده ای است که اشعه X (ایکس) از آن عبور نمی کند .

بقیه از صفحه ۶۰

چنین پنداشت که ضمانت و پیشوایی امت ، حق اولاد می طلب است و از علی به نیکی نام برد و ادوی تجوید نمود و از دشمنان او بیزاردی جست و آنان که با او همراء هستند از سران باران و حکمرانان او می باشد . این گواهی نامه را عده ای از کسانی که خون انسانی را در راه رسیدن به مشافعی خود ، بی ارزش می دانستند ، امضا کردند ، و قتی به امضای چند نفر از کسانی که آن روز در کوفه نبودند ، نیز رسید و مجموعاً ۴۴ امضاداشت و پیش از حرکت دادن حجر ، همراء نامه ای به وسیله ی قاسدان تیزی ، به پایتخت ارسال شد . متن نامه و دنباله ی ماجرا را در شماره دیگر مطالعه خواهید فرمود .

می گوئی مرا از دماغ او به بفرست تا با هم تصفیه حساب کنیم . - بسیار خوب . و سپس دستور داد او را زندانی کنند . و پس از چند روز او را با سیزده نفر از شیعیان پاکدامن و راستین عراق روانه ی شام نمود و برای اینکه اعمال خود را بجا جلو دهد ، تا هم بهانه ای برای قتل این رادمرد داشته باشد و هم خوش خدمتی خود را به معاویه ثابت کند ، گواهی نامه ای تنظیم کرد که متن آن چنین بود :
 و ما گواهی می دهیم که حجر جماعتی را دور خود جلب کرد و آشکارا از خلیفه انتقاد نمود و مردم را به جنگ با امیر المؤمنین (معاویه) تحریک کرد و

